

## نیاز به کار کردن

شون سیرز[1]

برگردان: علی سرمدی

نقاشی: سبب زمینی خوارها - ون سان ونگوگ - 1885

### پیش‌گفتار مترجم:

در اوضاع پریشان امروز که عفریت‌هایی مولود وضعیت سیاسی و اقتصادی دست در پوستین خلاق کرده‌اند، آدمی که واجد کاری با درآمدی متوسط باشد و بتواند آبرومندانه امرار معاش کند، نیک‌بخت به شمار می‌آید. چرا که این امکان‌ها احتمالا بیش از هر زمان دیگری از توده‌ی مردم دریغ شده‌اند. ضربات کاری سیاست‌های نئولیبرالی بر تنه‌ی معیشت مردم را وضعیت کرونایی شدت بخشیده است. از سوی با مشاغل آسیب دیده‌ی مردمی روبه‌رو ایم که شرایط خاصی ناشی از پروتکل‌های بهداشتی درآمد-اشان را شدیداً کاهش داده است و از سوی دیگر کارگران مشاغل اصطلاحاً کلیدی را داریم که چندین برابر زمان عادی کار می‌کنند، بی آن که از این طریق ریالی عایدی بیش‌تر نصیب ببرند - کارگرانی که وجود-اشان شرط لازم در قرنطینه ماندن بسیاری از مردم است و معمولاً نیز مورد غفلت اکثریت افراد‌اند. شرایط توصیف شده کم‌تر جایی برای تأمل و تخیل در خصوص وضعیتی دیگر باقی می‌گذارد. با این وجود اما تم اصلی مقاله‌ی پیش رو «کار» است. بصیرت‌هایی که این مقاله در خصوص کار و نیاز بشریت به کار خلاق و شکوفاننده به دست می‌دهد، می‌تواند مقدمه‌ی خوبی برای اندیشیدن درباره‌ی وضعیت امروزین کار در جهان و به طور خاص در پهنه‌ی ایران باشد. شون سیرز در این مقاله نشان می‌دهد که نیاز به کار خلاق و مولد نزد آدمی نیازی درونی است و در عین حال زاده‌ی تاریخ و شیوه‌ی تولید در جامعه‌ی سرمایه‌داری صنعتی است. او استدلال می‌کند که جهت سلامت عمومی جامعه، نیاز به وجود مشاغلی با مشخصات راضی‌کننده و خشنودی‌آور هست و این امری است که سرمایه‌داری احتمالا از پس آن بر نخواهد آمد. بنابراین و در واپسین فقرات مقاله او به امکان سیاستی دیگر از خلال مطالبات مربوط به کار اشاره می‌کند و باقی را به تخیل ما وامی‌گذارد. درباره‌ی نویسنده: شون سیرز استاد بازنشسته‌ی فلسفه‌ی دانشگاه کنت است. او مارکسیستی هگلی محسوب می‌شود و آثار فراوانی در موضوعات فلسفه‌ی اجتماعی، تئوری دانش، اخلاق و متافیزیک دارد. مقاله‌ای که در ادامه می‌خوانید در سال 1987 نوشته شده است.

## نیاز به کار کردن

شون سیرز

برگردان: علی سرمدی

### متن اصلی:

پی‌رنک اصلی این مقاله «کار» است. در روزگاری که بی‌کاری یک معضل گسترده‌ی سیاسی و اجتماعی در سراسر جهان صنعتی است، این پی‌رنک نیاز به کمی معرفی و بیان مقدمه دارد. با این اوصاف، سخن خود را با بیان مقدماتی چند می‌آغازم. در ابتدا باید اذعان کنم که کار، موضوعی است که به تازگی توجه مرا به خود جلب کرده است. حرفه‌ی من، که تدریس فلسفه در دانشگاه است، کاری ثابت و نسبتاً خوشایند است. خطر از دست دادن شغل تهدید-ام نمی‌کند و بنای تغییر شغل را نیز ندارم. بنابراین، تجربه‌ی بلافصل من، کمتر امکانی برای اندیشیدن به مسئله‌ی کار برای‌ام فراهم می‌کند. این آرامش فکری من البته به تدریج با اعتصاب بزرگ معدن‌چیان بریتانیایی در سال‌های 1984-1985 به هم خورد. اعتصاب معدن‌چیان در اعتراض به بسته شدن معادن ذغال‌سنگ توسط دولت و در دفاع از مشاغل و اتحادیه‌های کارگری‌اشان بود. نهضت معدن‌چیان از همان آغاز محکوم به شکست به نظر می‌رسید. چرا که ایشان به مصاف قدرت‌های اقتصادی‌ای رفته بودند که حتی دولت توان کنترل و حکم‌رانی بر آنان را نداشت. علی‌رغم این، ماه‌ها گذشت و معدن‌چیان به تنهایی و بدون دریافت هیچ حمایتی از دیگر بخش‌های جنبش کارگری، به اعتصاب خود ادامه دادند و حتی بدان شدت بخشیدند. این در حالی بود که در جبهه‌ی مقابل، تلاش هماهنگی با بهره‌گیری از همه‌ی توان دولت و نیروی پروپاگاندا‌ی رسانه برای متوقف کردن‌اشان در جریان بود. اتحاد بی‌مثال معدن‌چیان و اراده‌ی بی‌نظیر و تعهد-اشان به نهضتی که آغاز کرده بودند، یک سوال را در ذهن برمی‌انگیخت: این نبرد بی‌امان معدن‌چیان بر سر چیست؟

از منظری خاص، پاسخ پرسش فوق روشن است: معدن‌چیان برای حفظ مشاغل و اتحادیه‌های‌اشان بود که می‌جنگیدند. نبرد ایشان بر سر اصل کلاسیک سوسیالیستی «حق کار کردن» بود. چرا که سوسیالیسم بر این دیدگاه مبتنی است که کار مولد اجتماعی، به قول کارل مارکس، «فعل ذاتی آدمی» و شیوه‌ی اصلی خودشکوفایی و رسیدن به خشنودی شخصی برای آدمیان است. به جز این، کارگران همواره برای دست‌یابی به میزان مناسبی از اوقات فراغت مبارزه کرده‌اند. این‌ها ایده‌هایی‌اند که در ادامه‌ی نوشتار می‌کوشم توضیح‌اشان دهم و از حقانیت‌اشان دفاع کنم.

دفاع از ایده‌های مذکور البته منحصر به سوسیالیسم نیست. تقریباً تمام مکاتب و نظریه‌های سیاسی بر این باور اند که آدمی‌زادگان به کار کردن نیاز دارند و بی‌کاری، برای‌اشان از مصادیق شر است و یکی از بزرگترین مشکلات جامعه‌ی امروزی. از منظری فلسفی‌تر اما، دلیل چنین باوری روشن نیست. چرا که کار معمولاً به مثابه‌ی محنتی نامطلوب و نامحبوب فهمیده می‌شود که آدمی اگر بتواند، از آن می‌گریزد. توصیف مذکور از کار همانی است که فلسفه‌ی اجتماعی همه‌گیر و پراثر این روزگار، هلدونیسیم، از طبیعت بشر ارائه می‌دهد و بدین طریق با فایده‌گرایی و اقتصاد کلاسیک می‌ستیزد. دیدگاه هلدونیستی بیان می‌دارد که جستجوی لذت و پرهیختن از درد یگانه نیروهای پیش‌ران زندگی بشر اند. نیز این که، کار کردن کوششی دردآور و پررنج و در حکم «لذت‌پس‌رانده شده» است - ما به رنج کار تن می‌دهیم، صرفاً بدین خاطر که از طریق‌اش نیازهای امان را برآوریم. این امر بدین معناست که اگر به قدر کافی بختیار باشیم که بتوانیم بدون کار کردن حاجات امان را قضا کنیم، یعنی بتوانیم بدون هموار کردن رنج تولید بر تن مصرف کنیم، بی‌درنگ چنین خواهیم کرد. این همان چیزی است که نظریه‌ی هلدونیستی درباره‌ی بشریت می‌گوید. بر همین اساس بود که برتراند راسل [2] رساله‌ی «در ستایش بطالت» [3] را نوشت. در رساله‌ی مذکور، او استدلال می‌کند که آرمان ما، زیستن یک زندگی با شکوه سرشار از تن‌آسایی است. دیوید هیوم [4] که نظر مشابهی دارد، وصف این زندگی آرمانی را چنین می‌گوید:

«بیاید برای دمی تصور کنیم که طبیعت عطیه‌ی خواستنی فراوانی و برخورداری از همه‌ی نعمات را به نوع بشر می‌بخشد. فراوانی و تنعم در وسعتی که هر چه که آزمندانه‌ترین هوا و هوس‌های او آرزو می‌کنند برآوردنی باشد؛ بی‌هیچ نیازی به غرق شدن در رنج کار. نه هیچ صنعتی، نه هیچ کشت و زرع... شعر، موسیقی و تخیل یگانه اشتغال افراد و دوستی و شادی و سرور تنها سرگرمی ایشان می‌بود.»

این نظر گرچه در بادی امر جالب خاطر و حتی تحسین‌برانگیز به نظر می‌رسد، دلایلی خوبی برای تردید در آن داریم. مطالعات میدانی و تجربی نشان می‌دهند که نظرات افراد مختلف درباره‌ی کار پیچیده‌تر و تعارض‌آمیزتر از آن است که ممکن است در ابتدا به نظر برسد. این مطالعات نشان می‌دهند که اکثریت افراد می‌خواهند که کار کنند و در وجود-اشان کشش و نیازی بدان حس می‌کنند؛ حتی در مواقعی که همه‌گونه ناخرسندی را نسبت به کار-اشان دارند و فی‌المثل احمقانه، تکراری یا بی‌معنا می‌دانند-اش. از طرف دیگر، شواهد متعددی دال بر اثرات زیان‌بار و مخرب بی‌کاری وجود دارد.

در ساده‌ترین سطح، درصد قابل توجهی از افراد شاغل، وقتی درباره‌ی شغل‌شان از آن‌ها سوال می‌شود، با عباراتی حاکی از رضایت پاسخ می‌گویند. در یک نظرسنجی انجام شده در بریتانیا از این نوع در سال 1978، 75 درصد از افراد گفته بودند که کار-شان را «بسیار» دوست می‌دارند. عدد مذکور در رسته‌ی مدیران 81 درصد و در میان کارگران ماهر 73 درصد بود. اما حتی 66 درصد از کارگران غیرماهر هم اظهار کرده بودند که کار-شان را «بسیار» دوست دارند.

البته در تفسیر یافته‌هایی بدین پایه خام باید احتیاط پیشه کرد. روشن است که این پاسخ‌ها با ملاحظه‌ی بدیل‌های موجود برای کار فعلی داده شده‌اند که عمدتاً فاقد جذابیت‌اند. کان [5] در این باره چنین توضیح می‌دهد:

«بیشتر کارگران مخیر به انتخاب میان نداشتن شغل (که معمولاً ملازم است با عواقب وخیم مالی و اقتصادی و بحران نبود فعالیت معنابخش به زندگی) و داشتن شغلی با اوصافی نه‌چندان رضایت‌بخش (روتین و تکراری، واجد برنامه‌ی زمانی کاری نامنعطف و اجباری، مشروط و ... ) اند. تحت چنین شرایطی افراد معمولاً بی‌هیچ دشواری‌ای دست به انتخاب شغل معهود می‌زنند و نسبتاً نیز احساس رضایت می‌کنند.»

معهدا مطالعات دیگری نشان می‌دهند که درصد کمی از افراد در ازای پیشنهاد شغلی دیگر با رضایت تام دست از شغل فعلی‌شان می‌کشند؛ حتی اگر درآمد شغل بدیلی که بدیشان پیشنهاد می‌شود، کم‌تر از شغل فعلی نباشد. این مطالعات این باور هدونیستی را که می‌گوید تمام چیزی که مردم می‌خواهند زندگی‌ای مشحون از مصرف است و به کار صرفاً به چشم واسطه‌ای برای امرار معاش می‌نگرند، به پرسش می‌گیرند.

در مطالعه‌ی دیگری، از گروهی از آمریکایی‌ها پرسیده شد که اگر ثروت هنگفتی به ارث ببرند و از کار کردن بی‌نیاز شوند، آیا هنوز به کار کردن ادامه می‌دهند و 80 درصد از پاسخ‌دهندگان پاسخ مثبت دادند. مضاف بر این، درصد کسانی که تحت شرایط مذکور هم‌چنان مایل به کار کردن‌اند در گروه سنی افراد نزدیک به سن بازنشستگی بالاتر می‌رود. این امر واقعیتی جالب توجه است؛ زیرا که چنان که ماری یهودا [6] ملاحظه کرده است: در سنین حول و حوش 65 سالگی، بدیل شغل فعلی با احتمال بیش‌تری معادل محرومیت از هر نوع اشتغال است تا سنین جوانی. علاوه بر موارد ذکر شده، مطالعات انجام شده روی افراد بی‌کار و بازنشسته نشان می‌دهد که گستره‌ی اثرگذاری معضل بی‌کاری بسیار فراتر از حوزه‌ی اقتصادی و امور مالی است. به عنوان مثال، یک مطالعه که در اوایل دهه‌ی 1930 در مارینتال [7] اتریش روی کارگران بی‌کار انجام شده، نشان می‌دهد که: «ادراک آن‌ها از زمان کاملاً مخدوش شده است ... فقدان کار سبب شده است که توانایی برنامه‌ریزی برای زمان‌شان را از دست بدهند ... صرفه‌جویی در

خرج کرد و مدیریت هزینه‌ها را، که در موقع بی‌کاری و نبود درآمد بیش از هر زمان دیگری بدان نیاز داشتند، به تدریج رها کرده‌اند... روابط خانوادگی‌اشان رو به زوال رفته است و نزاع‌های درون‌خانوادگی بیشتر شده است.» بسیاری از مطالعاتی که بعداً انجام شده‌اند، این یافته‌ها را تایید کرده‌اند و نشان داده‌اند که کاهش عزت نفس، زوال اخلاقی، افزایش نرخ خودکشی و مراجعه به روان‌پزشک از عواقب معضل بی‌کاری است.

القصة، کار نقش موثر و احتمالاً بی‌مانندی در شکل‌گیری هویت، عزت نفس و ادراک ما از نظم ایفا می‌کند.

## از خودبیگانگی

با این اوصاف، افراد هنوز هم به فلسفه‌هایی که بر این باورند که کار کردن نیاز انسان است و در آن است که انسان خشنودی شخصی می‌یابد، به دیده‌ی تردید می‌نگرند و برای این تشکیک خود دلایلی هم دارند. به نظر می‌رسد که فلسفه‌های یادشده، به طرز گروتسکی در تضاد با محتوای تجربه‌ی اکثر مردم از کار قرار دارند. کار معمولاً روتین و کسل‌کننده، ظالمانه و تحمیق‌کننده است. بنابراین و با نظر به ویژگی‌هایی که ذکرشان گذشت، به نظر می‌رسد که کار بیشتر از خودبیگانگی‌ساز و مخرب روح و جسم باشد تا خودآگاهی‌بخش و ارضاکننده. به تعبیر مشهور مارکس، اشکال صنعتی کار «تن و روان کارگر را مثله می‌کنند و او را به جزئی از یک ماشین فرومی‌کاهند و بدین وسیله کار-اش را از هر جذابیتی تهی می‌کنند و به یک فعل رنج‌آور و تنفربرانگیز بدل‌اش می‌سازند.» این عبارات پر از اتهام، علی‌رغم این که بیش از صد سال پیش و درباره‌ی شرایط کار در کارخانه‌های دوره‌ی ویکتوریا نوشته شده‌اند، امروز هنوز هم صادق‌اند؛ نه فقط درباره‌ی شرایط کار در کارخانه‌ها بلکه درباره‌ی کثیری از مشاغل اداری و خدماتی که تابع اصل تقسیم کار صنعتی‌اند.

در سالیان اخیر، عالمان علوم اجتماعی شواهد و دلایل مربوط به اثرات مخرب و از خودبیگانگی‌ساز شکل مدرن کار را به طور فراگیری ثبت و ضبط کرده‌اند. بیشتر این شواهد بر شرحی که کارگران از تجربه‌های شخصی‌اشان در محیط کار داده‌اند، مبتنی‌اند. گاهی اوقات، این گونه شواهد با برجسب «شخصی»، «سابجکتیو» و «امپرسیونیستی» بودن، غیرقابل اعتماد قلمداد می‌شوند. متاثرکننده و منکوب‌کننده بودن این شواهد اما مانع از این می‌شوند که حتی به وسیله‌ی بی‌عاطفه‌ترین نویسندگان نادیده گرفته شوند. مصطلح «از خودبیگانگی» از معدود مفاهیم نظری مارکسیسم است که در گفتار روزمره جا افتاده است؛ چرا که این مصطلح ویژگی‌هایی از کار را توصیف می‌کند که همه روزه در مقیاس وسیعی تجربه می‌شوند. چنان که می‌دانیم، از خودبیگانگی‌ساز بودن ویژگی معمول مشاغل است. علی‌الظاهر، ادله‌ی «کمتر شخصی» بر از خودبیگانگی‌ساز بودن شکل مدرن کار را می‌توان از طریق آمارگیری از نرخ غیبت در کار،»

اعتصاب‌های غیررسمی» و سایر اشکال بی‌انضباطی در کار گرد آورد. چنین ادله‌ای را می‌توان به آسانی کمی ساخت؛ اما نمی‌توان بدین خاطر آن‌ها را دلایل موجه‌تر یا مهم‌تری انگاشت. چرا که اهمیت هر دلیلی به تفسیری که از آن می‌شود بستگی دارد.

در اواخر دهه‌ی شصت و اوایل دهه‌ی هفتاد، نرخ‌های مذکور (غیبت، اعتصاب و ...) در حال افزایش بودند. در آن زمان، این موضوع به عنوان شاهی بر افزایش از خودبیگانگی کارگران و مرگ «اخلاق کار پروتستانی» تفسیر می‌شد. امروزه اما کم‌تر سخنانی با این پی‌رنگ می‌شنویم. آن اشکال بی‌نظمی در کار امروز کمتر شایع اند؛ اما بی‌خردانه است که از این امر نتیجه بگیریم که شرایط کار در سالیان اخیر به طور بنیادینی دگرگون شده یا این که از خودبیگانه‌ساز بودن مشاغل به طرز قابل توجهی کمتر شده است. چنان که همگی می‌دانیم، تهدید بی‌کاری کارفرمایی سخت‌گیر و خشن است. همان طور که روسو زمانی گفته بود: «آرامش و نظم در سیاه‌چال هم یافت می‌شود» اما این امر سیاه‌چال را به جای دل‌پذیری برای زندگی بدل نمی‌کند. هیچ تردیدی در خصوص از خودبیگانه‌ساز بودن بیش‌تر مشاغل مدرن و وجود نارضایتی درباره‌ی‌اشان نیست. اما آیا این امر این ایده را که آدمی به کار کردن نیاز دارد ابطال می‌کند؟ هرگز نه. این که بشریت به کار کردن و یافتن خشنودی در آن نیاز دارد هرگز بدین معنی نیست که این نیاز در جامعه‌ی امروز به قدر کفایت برآورده می‌شود. بالعکس، با به رسمیت شناختن این نیاز است که می‌توانیم پدیده‌ی از خودبیگانگی را به درستی بفهمیم و ارزش انتقادی نهفته در این مفهوم را دریابیم. چرا که مفهوم از خودبیگانگی نیاز به کار کردن و یافتن خشنودی در آن و همین طور این امر را که شرایط امروزین کار واجد چنین خصلتی نیست، پیش فرض می‌گیرد. نکته‌ی مذکور به خوبی شناخته و دانسته شده است و نیازی به تاکید بیشتر بر آن نیست. در توصیفی که مارکس از کار از خودبیگانه‌ارائه می‌دهد نیز این امر مشهود است. کارگر در کار خود:

«خویشتن را اظهار نمی‌کند، بلکه انکار می‌کند. نه تنها احساس خشنودی و خرسندی نمی‌کند، بلکه نارضایتی و جودش را فرامی‌گیرد. نه تنها انرژی جسمانی و روانی‌اش را نمی‌گسترده که جسم‌اش را فرسوده و ذهن‌اش را فرسوده می‌کند ... بنابراین کار او نه داوطلبانه که تحمیلی است. این کار اجباری است. و لذا این کار نیازی را ارضا نمی‌کند. بلکه صرفاً وسیله‌ای برای ارضای نیاز است و نسبت بدان {نسبت به نیاز و نسبت به خود کارگر} بیگانه و بیرونی محسوب می‌شود.»

در مفهوم از خودبیگانگی این نکته به طور ضمنی مندرج است که ما تنها مصرف‌کنندگانی منفعل نیستیم - ما موجوداتی خلاق و فعال ایم. کار مولد «نخستین بنیاد وجود انسان است.» - اساسی‌ترین و ذاتی‌ترین فعل آدمی و

شالوده‌ای که بر آن اساس طبیعت بشر و جامعه توسعه می‌یابد. مارکس اگرچه همواره بر این نکته تأکید می‌ورزد که در شرایط فعلی اکثر اشکال کار از خودبیگانه و مخرب اند، این دیدگاه را که کار رنج محض و نوع بشر ذاتا از آن بیزار است، به تمامی رد می‌کند. در صورت وجود شرایط مخصوص، کار می‌تواند فعالیتی رهایی‌بخش و جذاب باشد و موجب خودآگاهی فرد شود.

این آرا منحصر در سنت سوسیالیستی نیست. نظرات مشابهی وجود دارند که بر پایه‌ی تحقیقات مازلو [8] و سایر روان‌شناسان انسان‌گرا بنا شده‌اند. هم‌چنین، آرای مذکور اساس نظریه‌ی «غنی‌سازی کار» در مکتب روان‌شناسی صنعتی را تشکیل می‌دهند. بر خلاف هدونیسم و همان‌طور که اسکیلن [9] توضیح می‌دهد: «فرد ریک هر تزرگ و دیگر پژوهندگان استدلال کرده‌اند که آدمی اساسا موجودی فعال، خلاق، متفکر، مصمم و علاقه‌مند به مسئله حل کردن است. بنابراین کار باید و شاید که جذاب، چالش‌برانگیز، مقیدکننده و درگیرکننده باشد.»

این روی‌کرد به ما کمک می‌کند تا نیاز به کار کردن را توضیح دهیم. در درجه‌ی اول و در انتزاعی‌ترین و عمومی‌ترین سطح، کار مستلزم فعالیت است. روشن است که لااقل در جهان مدرن مردم نیاز به فعالیت و فعال بودن دارند. در واقع، یک زندگی سرشار از بطالت منفعلانه و بی‌هیچ نیازی به اشتغال راضی‌اشان نمی‌کند.

یکی از مهم‌ترین مشکلات روان‌شناسیکی که بی‌کاری پدید می‌آورد، وفق دادن خود با انفعال حاصل از آن است. علاوه بر آن، کار، لااقل در فرم اشتغال، روز کاری کارگر و کارمند را زمان‌بندی و ساختارمند می‌کند. چنان‌که فقدان زمان‌بندی و ساختار نیز یکی از مشکلاتی است که افراد بی‌کار گزارش کرده‌اند که از آن رنج می‌برند.

در ثانی، کار فعالیتی مولد است. اعمال نیرو بر و شکل بخشیدن به جهان ابجکتیو، به نحوی که درخور نیازهای امان شود، فی‌نفسه خشنودکننده و نوعی نزد آدمی است. به تعبیر مارکس، «هدف کار، عینی‌سازی زندگی نوع بشر است ... به طوری که آدمی بتواند خودش را در جهانی که خلق کرده دریابد و آن را موضوع تامل خود قرار دهد.» نویسنده‌ی «کار در آمریکا» با ملاحظه‌ی مطالعات روان‌شناسیک متعددی نتیجه می‌گیرد که: «... به وسیله‌ی تجربه کردن احساس اثربخشی، کارآمدی و کفایت در کار است که افراد به نوعی حس تسلط بر خویشتن و محیط دست می‌یابند.» مضاف بر این‌ها، کار ذاتا اعمال نیروی بشری برای اهداف مفید و سودمند است. محصول کار ارزش مصرفی دارد؛ یعنی حاجتی از حوائج انسان را پاسخ می‌گوید. هایس [10] و نوت‌من [11] نوشته‌اند که: «مستقل از این که کار کارگر چه باشد، به وسیله‌ی آن کارگر احساس مفید بودن و مورد احتیاج بودن می‌کند. نقش‌های شغلی تنها نقش‌هایی نیستند که به افراد امکان مفید بودن و شرکت جستن در جامعه را می‌دهند. اما بی‌تردید برای بیشتر افراد نقش‌های شغلی

مهم‌ترین نقش‌هایی اند که چنین اثری دارند. و لذا افرادی که از داشتن شغل محروم اند معمولاً احساس بی‌فایده بودن می‌کنند و در توصیف حال خود گزارش می‌کنند که احساس بی‌هدفی می‌کنند.»

در وهله‌ی سوم، کار (لااقل در بیشتر اشکال مدرن‌اش) فعالیت‌ی اجتماعی است؛ هم در سطح سازمان‌دهی و هم در سطح تولید محصول. در بیشتر موارد کار مستقیماً فعالیت‌ی اجتماعی است. فعالیت‌ی که افراد را از خانه و حیطة‌ی انزوای‌اشان بیرون می‌کشانند و در تماس با دیگران قرار می‌دهد. بی‌تردید، در تاریخ مدرن، فرآیند کار به شکل یک فرآیند مستلزم همکاری جمعی در آمده است. چنان که مارکس می‌گوید: «تولید دیگر محصول مستقیم کار انفرادی نیست. بلکه به یک فرآوردی اجتماعی که محصول کار جمعی کارگران است، بدل شده است.» علاوه بر آن، وقتی محصولی برای فروش در بازار تولید می‌شود، به قصد برآوردن نیازهایی و برای نیازهای مستقیم فردی تولیدکنندگان یا نیازهای خانوادگی‌اشان تولید می‌شود. برای بسیاری از مردم، کار پایه‌ی اصلی زندگی اجتماعی و نیز هویت و موقعیت‌اشان است. بدون شک وقتی پای تشکیلات بزرگ اقتصادی‌ای نظیر معادن یا کارخانه‌ها به میان می‌آید، کار پایه و اساسی برای کل جامعه به شمار می‌آید. در یک مطالعه‌ی وسیع که روی نظرات و نگرش‌های افراد انجام شده است، هرتربرگ [12] و همکاران‌اش دریافته‌اند که در میان خشنودی‌های مختلفی که از کار بدست می‌آید، موقعیت اجتماعی بیشترین تکرار را در داده‌ها داشته است. متقابلاً چنان که یهودا می‌گوید: «در مطالعاتی که بر روی عواقب بی‌کاری انجام شده است، اشارات مکرری به معضل کم شدن حس عزت نفس و نومی‌دی که معلول انزوای اجتماعی حاصل از بی‌کاری است، صورت گرفته است.» این مورد هم‌چنین، پی‌رنگی پرتکرار در مطالعاتی است که بر روی زنانی انجام شده است که کار-اشان محدود به محیط خانه است.

## زنان و کار

تا بدین جا، من به طور ضمنی کار را معادل شغل {کاری که در ازای آن پول پرداخت می‌شود} استعمال کردم؛ یعنی کاری که متضمن به استخدام کسی یا جایی در آمدن است و تقابلاًش را با بی‌کاری، یعنی در استخدام جایی نبودن و عدم دریافت حق‌السعی، برجسته کردم. این معادله {میان کار و شغلی که در ازای آن پول پرداخت می‌شود} بدین جهت برقرار است که در استخدام جایی بودن و دریافت حق‌العمل<sup>۱</sup> فرم غالب کار در جامعه‌ی امروز است. علی‌رغم این، روشن است که انواع بسیار از کار هستند که چنین شکلی ندارند. در یاد داشتن این نکته، به خصوص زمانی که درباره‌ی زنان و کار حرف می‌زنیم، بسیار مهم است. به طور سنتی، کار زنان محدود در محیط داخلی خانه بوده است و این موضوع در این باور سنتی که «جای زن در خانه است» مندرج است. معهداً، همان‌طور که اغلب مشاهده می‌شود،

الگوهای کار در حال تغییر اند. از زمان آخرین جنگ جهانی، لااقل تا زمان رکود اقتصادی فعلی، نرخ مشارکت زنان در مشاغل خارج از خانه رو به صعود بوده است. یکی از پیامدهای مستقیم این موضوع، تغییر دیدگاه‌ها در باب مسئله‌ی کار زنان بوده است. مارگارت بنسون [13] در این باره می‌نویسد: «در جامعه‌ای که پول ارزش را معین می‌کند، زنان در خارج از اقتصاد پولی است که به کار مشغول اند. ایشان در ازای کار خانگی خود پولی دریافت نمی‌کنند. در نتیجه و مطابق معیار ارزش در جامعه‌ی امروزیین کار-اشان «بی‌ارزش» است و لذا «کار واقعی» به شمار نمی‌آید.» جنبش نوین زنان، محصول این تغییر دیدگاه و واکنشی بدان است. نیز، این موضوع بازتابنده‌ی دیدگاه‌های متضادی در باب کار بوده که تا بدین جا در شرح‌اشان کوشیدم. دو عکس‌العمل متمایز و متضاد نسبت به موضوع کار در این جا مشخص است: گروهی از زنان مقاومت ورزیده‌اند و با تحمل فشارها جای خود را در حوزه‌ی عمومی کار و شغل یافته‌اند. حوزه‌ی عمومی کار جهانی مردانه - و از خودبیگانه - است. در این حوزه، فقط استثمار و سرکوب بیشتر در انتظار زنان است. بر همین اساس، این گروه کوشیده‌اند تا دیدگاه توصیف‌شده در قول منقول از مارگارت بنسون را تغییر دهند و محیط داخلی خانه، محیط اصطلاحاً «زنانه» را بازارزش‌گذاری کنند. اگرچه، گرایش اصلی جنبش زنان جا انداختن موضوع نیاز زنان به کار کردن در محیط خارج از خانه و برقراری شرایط ضروری برای برآورده شدن این نیاز بوده است. شرایط مذکور در محیط کار عبارت اند از: حقوق و مزایای برابر با مردان، تامین و تدارک خدمات نگهداری از کودکان و مهدهای کودک، مرخصی زایمان و ... است. اما شرط لازمی نیز برای ممکن شدن کار زنان در خارج از خانه، در داخل خانه باید برقرار شود: تقسیم برابر کار خانگی میان مردان و زنان. در این جا مسئله مخالفت با کار خانگی به عنوان مانعی برای کار کردن در خارج از خانه نیست؛ اگر چه این دو کاملاً در تخالف با یکدیگر اند. آن شاخه از جنبش زنان که موضع‌اشان را در سطور پیشین آوردم، اساساً نیاز به هر دو صورت از کار را تایید می‌کند؛ اما خواهان برقراری شرایط برابر میان مردان و زنان است. چنان که مارگارت استیسی [14] می‌گوید: «بسیاری از زنان دیگر نمی‌خواهند محدود به انتخاب از دو گانه‌ی شغل-خانواده باشند.»

شکی نیست که آن چه که زنان را به کار در بیرون از منزل کشانده، مقتضیات عمدتاً اقتصادی زمانه است. علی‌رغم این‌ها، جنبش زنان خود بیانی از این واقعیت است که فارغ از انگیزه‌های اقتصادی، زنان در درون‌اشان احساس نیاز به کار می‌کنند: نیاز به کار به عنوان هدفی فی‌نفسه و نه صرفاً به مثابه‌ی وسیطه‌ای برای گذران حیات و امرار معاش. بعضی از شواهد روان‌شناسیک این نتیجه‌گیری به طرز شگفت‌آوری مشابه همان‌هایی اند پیش‌تر درباره‌ی عواقب کلی بی‌کاری آوردم. زنان خانه‌دار به طور فزاینده‌ای حس می‌کنند که به وسیله‌ی نقش‌اشان در خانه محدود شده‌اند و

نمی‌توانند از استعدادها و قابلیت‌های‌اشان به تمامی استفاده کنند. مطالعات تجربی نشان می‌دهند که ابتلا به افسردگی و آسیب‌های روانی در میان زنان خانه‌دار بیش از زنان شاغل است.

از این موضوع می‌توان این‌طور نتیجه گرفت که کار خانگی - هر چقدر هم که خوشنودکننده و مولد باشد - برای زنان در جامعه‌ی مدرن صنعتی نمی‌تواند کافی باشد. این همان پیام شاخه‌ی اصلی جنبش زنان است. مدت‌ها پیش، بتی فریدان [15] معضل مذکور را «مشکلی فاقد نام» نامید. اما این معضل نامی دارد و نام آن «بی‌کاری» است. در جهان مدرن، اگر بتوانیم چنین بنامیم‌اش، زنان درست همانند مردان به شغل نیاز دارند.

## کار و رهایی

نقدی که به هدونیسم ایراد کردم در سالیان اخیر به بیان‌های متعددی گفته شده است. اما پیچشی که در استدلال من هست، کمتر شنیده یا خوانده شده است و احتمالاً پاسخ‌های شکاکانه‌تری را خواهد برانگیخت. بسیاری از کسانی که با ایده‌ی نیاز ذاتی انسان به کار و این که او ذاتاً موجودی خلاق و فعال و مولد است موافق‌اند، در مواجهه با استدلال من خواهند گفت که کار در فرم شغل (در استخدام کسی بودن) هرگز نمی‌تواند ارضاکننده باشد. شغل چیزی است که ما صرفاً بخاطر امرار معاش انجام‌اش می‌دهیم و فعالیتِ مولدِ ارضاکننده تنها در خارج از حیطه‌ی شغل و در وقت آزاد افراد است که می‌تواند صورت پذیرد. لذا لب استدلال ایشان چنین می‌شود که باید تمایز دقیقی میان کار در فرم شغل و فعالیتِ خلاقِ مولدِ خودآیین در خارج از حیطه‌ی شغل قائل شویم. در نتیجه‌ی پذیرش سخن ایشان، می‌توان گفت که چیزی که مردم بدان نیاز دارند کار در فرم شغل نیست، بلکه دقیقاً عکس آن است. چنان که گرتس [16] می‌گوید، آن چه مردم بدان احتیاج دارند، «رهایی یافتن از کار» است - کم شدن ساعات کاری تا کمینه مقدار ممکن و افزایش اوقات فراغت.

اصل سوسیالیستی «حق کار کردن» مطالبه‌ی شغل است. بر اساس نظر نویسندگان لیبرتارینی نظیر گرتس، مطالبه‌ی مذکور ارتجاعی و منسوخ است. ارتجاعی از این نظر که اخلاقِ کاری پیش می‌نهد در واقع ایدئولوژیِ طبقه‌ی حاکم است که برای منظورِ استثمار هر چه بیشتر طبقه‌ی کارگر و واداشتن ایشان به کار بدون هیچ شکایت و گلایه‌ای طراحی شده است. تا کنون، کار کردن مادام‌العمر اکثریت مردم یک ضرورت بوده است. مع‌ذلک، ظهور اتوماسیون و فناوری‌های جدید در حال تغییر شرایط کار است و می‌تواند مردم را از این ضرورت خلاص کند. ما در آستانه‌ی ورود به عصر «پسا صنعتی» هستیم؛ عصری که در آن رهایی یافتن مردم از کار یک امکان واقعی و نه تخیلی خواهد بود و لذا اخلاقیات قدیمی کار مناسب این دوران جدید نیست.

نظرات و استدلالاتی نظیر این‌ها امروز به خصوص نزد چپ‌گرایان بسیار پرطرفدار اند. علی‌رغم این، تقریباً محال است که بر اساس این ایده‌ها بتوان دیدگاه عمومی درباره‌ی کار یا تاریخ‌چهی آن را فهمید. این ایده‌ها تقریباً از همه نظر برای این منظور ناکافی و نامناسب اند و این همان چیزی خواهد بود که در ادامه به نفع‌اش استدلال خواهیم کرد.

نخست مایلم این دیدگاه شایع را که می‌گوید اخلاقیات کار ضرورتاً ارتجاعی است به تیغ نقد بخرایم. ملاحظه‌ی تاریخ ایده‌های مختلف درباره‌ی کار روشن می‌سازد که باور به ارزش انسانی کار را نمی‌توان همواره ساخته‌ی طبقات حاکم برای استثمار کارگران در هر عصر دانست. بالعکس، آنان که به واسطه‌ی موقعیت اجتماعی و طبقاتی‌اشان بی‌نیاز از کار کردن بوده‌اند اغلب کار، خصوصاً کار یدی، را خوار می‌داشته‌اند و آن را به عنوان کم‌بهاترین و نازل‌ترین فعالیت آدمی تحقیر می‌کرده‌اند. به طور تاریخی، ایده‌ی شریف بودن کار، به پروتستانسیسم برمی‌گردد. امروزه، خصوصاً در میان چپ‌گرایان، مرسوم بلکه اجباری است که اخلاق کار پروتستانی هم‌چون حصه‌ای از ایدئولوژی‌ای سرکوب‌گر و ارتجاعی به استهزا گرفته شود. در ادامه به مسئله‌ی نقش این اخلاق کار در روزگار حاضر باز خواهیم گشت اما نخست مایل به تذکر این نکته‌ام که اخلاق کار پروتستانی در زمان خودش و لاقلاً نزد پروتستان‌های نخستین، ایده‌ای مترقی و رادیکال بود. این امر به خوبی دانسته و شناخته شده است که ایده‌های پروتستانی درباره‌ی کار موجب نگرش‌ها، عادات و نظم‌ی بودند که برای توسعه‌ی سرمایه‌داری و صنعت مدرن نیاز بود. معهداً، توسعه‌ی نخستین صنعت کاپیتالیستی معلول خواست طبقات حاکم وقت نبود و ایده‌های مذکور نیز منافع آن طبقه را بیان و پشتیبانی نمی‌کردند. بالعکس، این ایده‌ها بیان‌گر موضع و نیاز کسانی بودند که کریستوفر هیل [17] ایشان را «مردم زحمت‌کش» خوانده است که تعبیری قرن‌هفدهمی است: «خرده‌مالکان، صنعت‌گران و بازرگانان خرد و میان‌حال» یا به دیگر سخن: «افراد و خاندان‌های مستقل از نظر اقتصادی که در تقابل با مردم فاقد دارایی و طبقات ممتاز قرار می‌گرفتند.» در واقع، نگرش پروتستان‌های نخستین درباره‌ی کار نه تنها ایدئولوژی طبقات حاکم نبود، بلکه از قضا طبقه‌ی حاکم زمان خود را به عنوان طبقه‌ای غرق در بطالت و واجد زندگی انگلی – مشخصاً اشراف و نجیب‌زادگان زمین‌دار – نقد می‌کرد. همین نگرش بود که اساس ایده‌های انقلابی دوره‌ی جنگ داخلی قرار گرفت. همان‌طور که کریستوفر هیل می‌گوید: «نظریه‌ای که کار را شریف می‌دارد، همانند نظریه‌ی ارزش مبتنی بر کار، که همتای سکولار آن است، شمشیری ذو‌حدین است و در نوشته‌های هابز و لاک نیز می‌توان از آن سراغ گرفت:» دریغ آیدم از نانی که صرف نیروبخشی به کسانی شود که در کردار – اشان پروای نفع عمومی را ندارند.» این همان بدعت طبقات فرودست در طول قرون و اعصار بوده است. مالکان و ثروتمندان همواره موفق به سرکوب ایشان بودند تا این که در قرن شانزدهم

بازی عوض شد. چرا که نگرش مذکور قبولِ خاطرِ عام یافت. این امر مرهون اهمیتِ رو به رشد «مردم زحمت کش» بود.»

متعاقباً زمانی که روابط تولیدی کاپیتالیستی به وجود آمد و مستقر شد، ترغیب مردم به فضیلت مدرن کار دیگر مسئله‌ی مهمی نبود؛ بلکه اکنون نگه‌داشتن مردم بر همین عقیده به مسئله تبدیل شده بود. وقتی که بورژوازی نوظهور قدرت اقتصادی فزاینده و نفوذ سیاسی به دست آورد، دلالت‌های سیاسی اخلاق کار پروتستانی نیز به تدریج تغییر یافت. چنان که هیل می‌گوید: «به محض آن که مخالفان از شرایط‌های سیاسی خود راحت شدند، تاکید-اشان نیز از حقوق افراد اهل کار به تکلیف همگان به کار کردن تغییر کرد.» و در عین حال «بدعت طبقات فرودست» که هیل بدان ارجاع می‌دهد و نیز ایده‌ی شریف بودن کار هم‌چنان به سان تیغی دولبه ادامه‌ی حیات دادند. بدون شک، همان طور که استدلال کردم، این ایده‌ها در صدر تفکر سیاسی رادیکال سوسیالیستی قرار گرفتند و بعداً پایه‌ی نقد سوسیالیسم به شرایط مدرن کار را تشکیل دادند.

در این باره، مهم است که توجه کنیم که چنین ایده‌هایی در نظرات نویسندگانی نظیر گرتس نیز یافت می‌شوند. گرتس اگر چه باورمند به «رهایی یافتن از کار» است، اما موضع‌اش نباید با موضع هدونیستی‌ای که پیش‌تر به نقد-اش کشیدم، اشتباه شود. گرتس در آثار-اش به تمجید از زندگی‌ای مشحون از بطالت و مصرف نمی‌پردازد. بلکه بالعکس، او از این ایده دفاع می‌کند که اوقات فراغت آدمی باید صرف فعالیت‌های مولد و خلاقانه شود. چرا که او نیز بر این باور است که آدمیان ذاتاً موجوداتی فعال اند که رضا و خشنودی را تنها در اعمال خلاقیت‌اشان می‌یابند. علی‌رغم این باور اما او استدلال می‌کند که خشنودی مذکور تنها در خارج از حیطه‌ی کار مزدی است که می‌تواند تحقق یابد. از این رو که کار مزدی به طرز پرهیزناپذیری از خودبیگانه‌ساز است.

پرداختن به این مسئله که آیا در جامعه‌ی آینده غلبه بر خصلت از خودبیگانه‌ساز بودن کار مزدی ممکن است یا خیر خارج از محدوده‌ی بحث جاری است. اما تردیدی در این امر نیست که، هم‌چنان که تا بدین جا بر آن تاکید کردم، کثیری از مشاغل امروزیین خصایص از خودبیگانه‌ساز و ناخشنودکننده دارند. علاوه بر آن، مشاغلی هستند که به قدری پست و تحقیرکننده اند که بیش‌تر مردم بی‌کاری را به اشتغال بدان‌ها ترجیح می‌دهند. علی‌رغم این موارد، این روی‌کرد نادرستی است که به همه‌ی اشکال کار مزدی چنین برچسب‌های منفی‌ای بزنیم. چرا که شواهدی که پیش‌تر بدان‌ها اشاره رفت، نشان می‌دهند که کار برای اکثر مردم تجربه‌ای حاوی پیچیدگی و تضاد است. این شواهد نشان می‌دهند که بیش‌تر مردم خشنودی‌هایی واقعی و مهم از کار-اشان به دست می‌آورند. بدون تردید، این خشنودی‌ها را

– خشنودی‌های حاصل از اعمال فعالانه‌ی قوه‌ی خلاقه‌ی امان در جامعه – می‌توان از طرق دیگری به جز کار به دست آورد. چنان که گزارشِ «کار در آمریکا» اشاره می‌کند، بعضی از مردم خارج از ساختار کار مزدی به تجربه‌های ارضاکننده‌ی مذکور دست می‌یابند: «علی‌رغم این که کار در زندگی اکثر مردم نقشی اساسی دارد، اقلیتی وجود دارند که کار برای‌اشان صرفاً وسیله‌ای جهت امرار معاش است. نزد ایشان، کار فعالیت است که در صورت وجود بدیل پذیرفتنی‌ای جهت ارتزاق با کمال میل از آن چشم می‌پوشند. شواهد اندکی که در خصوص این گروه وجود دارند، نشان می‌دهند که مشاغلی که برای این عده در دسترس اند، اغلب احساس عزت نفس، هویت یا سلطه‌ای که از مشخصه‌های یک شغل مناسب است، تامین نمی‌کنند. این گروه به فعالیت‌های دیگری (نظیر موسیقی، ورزش، سرگرمی‌های متنوع، جرم و جنایت) روی می‌آورند و نیز نهادهای دیگر (نظیر خانواده، کلیسا، فرقه‌ها) تا خشنود روانی‌ای که در کار-اشان نمی‌یابند را بدست آورند.»

مع‌ذکک، برای بیشتر افراد بی‌کاری عمیقاً افسرده‌کننده و ناخشنودکننده است؛ خصوصاً اگر این بی‌کاری شکل محرومیت از مزد و حقوق به خود بگیرد که فرم رایج بی‌کاری است. علی‌رغم این اما تاثیرات مذکور در مقیاس محدودتری در افراد بازنشسته و زنان خانه‌داری که نقش‌اشان محدود به کار خانگی است نیز دیده می‌شود. ذکر یکی از یافته‌های مهم یهودا در مطالعه‌اش بر روی کارگران بی‌کار شده در مارینتال نیز در اینجا خالی از لطف نیست: مطابق مطالعه‌ی یهودا، کارگران در دوره‌های بی‌کاری، فعالیت‌هایی که سابقاً در اوقات فراغت‌اشان انجام می‌دادند را کم‌تر می‌کنند. فعالیت‌هایی نظیر عضویت در باشگاه‌ها و سازمان‌های خیریه یا استفاده از کتابخانه‌های عمومی و مطالعه.

بدون تردید، زیستن یک زندگی خشنودکننده بدون داشتن هیچ شغلی ممکن است. اما افرادی که موفق به چنین کاری می‌شوند اقلیت کوچکی از جامعه را تشکیل می‌دهند. چرا که سوانق درونی‌ای که آدمی را به کار کردن وامی‌دارند بسیار قوی‌اند. یهودا این نکته را به زیبایی بیان می‌کند. او می‌نویسد که: «این درست است که هیچ‌کس مانع افراد بی‌کار نمی‌شود و این‌ها می‌توانند از زمان‌بندی ساخته‌ی خود تبعیت کنند و ارتباطات اجتماعی مخصوص به خود را برقرار سازند: ارتباطاتی در گستره‌ای شامل به اشتراک گذاشتن اهداف و آرمان‌ها با دیگران تا به کار بردن استعداد و توانایی‌های خود در بهترین صورتی که از-اشان برمی‌آید. اما این امر مستلزم برخورداری از انرژی روانی‌ای بس عظیم است که ندرتاً در یک شخص به تنهایی یافت می‌شود.»

**نیاز کاذب؟**

آن چه تا کنون آوردم، تنه‌ی اصلی آن تزی است که شواهد حکایت از آن دارند و در عمل نیز شاهده‌ی ضد آن وجود ندارد. اما نویسندگانی که تا بدین جا ایشان را به نقد کشیدم، این شواهد را این گونه که من در نظر می‌آورم، نمی‌بینند. ایشان شواهد مذکور را این گونه تاویل نمی‌کنند که اکثریت مردم، در واقع، نیازی درونی به کار حس می‌کنند. بلکه سوال اساسی از نظر-ایشان این است که این شواهد را چگونه باید تفسیر کرد. چرا که ایشان بر این باور اند که این «نیاز درونی به کار» صرفاً محصول آموزش و تلقین و شرطی‌سازی اخلاقی ایست که افراد در جامعه در معرض آن اند. به سخن دیگر، این نیاز، نیازی کاذب و مصنوعی است و به هیچ وجه نیازی طبیعی نیست: این نیاز صرفاً برساخته‌ی جامعه و محصول تاریخ است. تا بدین جای کار من سعی داشتم که استدلال کنم که افراد از کار کردن خشنودی و رضامندی به دست می‌آورند و نیاز به کار، نیازی واقعی است. اما مقصودم این نبود که نیاز مذکور نیازی جهان‌روا و ذاتی طبیعت بشری است. بی‌تردید، پروتستانتیسم درباره‌ی کار چنین دیدگاهی دارد. پروتستانتیسم کار کردن را وظیفه‌ای می‌داند که خداوند برای آدمی مقرر کرده و بشریت را بدان فراخوانده است. علاوه بر این و با مصطلحاتی متاخر، اغلب استدلال می‌شود که بشریت واجد خلاقیتی بی‌همتا است که مشخصه‌ی ذاتی‌اش محسوب می‌شود و همین خصلت است که او را از سایر جان‌داران متمایز می‌کند. آد미ان «ابزار ساز» اند؛ یعنی موجوداتی مولد و خلاق اند. این درست است که دیدگاه سوسیالیستی مشابه‌هایی با این ایده‌ها دارد. اما سوسیالیسم در شکل مارکسیستی‌اش ابتدا با ایده‌ی طبیعت ازلی-ابدی بشر سر سازگاری ندارد. نزد مارکس، طبیعت بشر توسعه و تحول می‌یابد و به طور تاریخی تغییر می‌کند. توانایی‌ها و نیازهای آدمی برساخته‌ی خود بشر و جامعه اند. به طور خاص، ضرورتاً برساخته‌ی فعالیت بشر یعنی کار اند: «با اعمال فعالیت بر جهان بیرون و تغییر دادن‌اش، طبیعت خود بشر نیز تغییر می‌یابد.» ضمن فعالیت و انجام کار است که آدمی توانایی‌ها و قابلیت‌های‌اش را توسعه می‌دهد و واجد نیازهای جدیدی، از جمله نیاز به کار کردن، می‌شود. من استدلال کردم که نیاز به کار کردن، نیازی واقعی و اصیل در جامعه‌ی امروز است. معهدا، دلایل متعددی هستند که همیشه این طور نبوده است و نگرش در خصوص کار در طول تاریخ به طور چشم‌گیری تغییر کرده است. از کارفرمایان غربی‌ای که در جهان سوم کسب و کاری را اداره می‌کنند زیاد می‌شنویم که می‌گویند بومی‌ها کارگران خوبی نیستند: ایشان غیرقابل اعتماد و تنبل اند. این قبیل شکایت‌ها به هیچ وجه تازه نیستند. مارکس مورد جالبی از این دست را نقل می‌کند: «در حوالی نوامبر 1857، زمین‌داری از اهالی هند غربی با خشم هر چه تمام‌تر به دادگاهی شکایت کرده و در دادخواست‌اش تقاضای برقراری مجدد قوانین مربوط به بردگی سیاهان را کرد. این مزرعه‌دار در دادخواست‌اش و در دفاع از درخواست خود توضیح می‌دهد که کوآشی‌ها(برندگان آزادشده‌ی جاماییکایی) به کشت و زرع تا سر حد تامین نیازهای ضروری خود مبادرت می‌ورزند و بیش از آن را روا نمی‌دانند.

ایشان شکوه را در همین تبلی و قناعت به نیازهای ضروری خود می‌بینند و به نی‌شکر و سرمایه‌ی نهفته در آن کاملاً بی‌اعتنا اند... این زارعان دیگر برده نیستند. اما هنوز کارگران حقوق‌بگیر نیز نشده‌اند و صرفاً روستاییانی اند که به تولید به اندازه‌ی مصرف خود می‌پردازند.» شکوه‌هایی از این دست، هنوز هم شنیده می‌شوند. گوسینده [18] ای انسان‌شناس در 1961، در نوشته‌ای که بیش‌تر حاکی از تسلیم بود تا خشم، نوشته بود: «اهالی یامانا قادر به انجام کار روزانه‌ی سخت نیستند و این امری است که مایه‌ی حسرت و ناراحتی مزرعه‌داران و کارفرمایان اروپایی ایشان است. روستایی‌ها در جریان فعالیت مرتباً دست از کار می‌کشند و روند امور را مختل می‌کنند. بی‌نظمی‌هایی از این دست باعث مایوس شدن کارفرمایان اروپایی می‌شود، اما هندی‌ها مقصر نیستند. طبیعت‌اشان چنین است.»

این گونه از «طبیعت» سخن گفتن یا توضیح دادن گرایش به کار با مصطلحات اخلاقی نامعقول به نظر می‌رسد. اما این ملاحظه نباید چشمان ما را بر روی تفاوت نگرش افراد به کار، که در قطعات بالا مشهود است، ببندد. مطالعات متعدد انسان‌شناسیک تفاوت نگرش مذکور را تایید کرده است. به عنوان مثال، سالین [19]، با تکیه بر شواهد تجربی فراوان این ایده‌ی شایع را رد می‌کند که مردم بدوی - مردم دوره‌ی جمع‌آوری و شکار - مجبور بوده‌اند در یک نبرد مداوم برای زنده ماندن بی‌وقفه کار کنند و به همین خاطر و به سبب نداشتن اوقات فراغت زمان مورد نیاز برای فرهنگ‌سازی را نداشته‌اند: «هیچ تردیدی نیست که مردمان دوران جمع‌آوری و شکار زمان کمی برای آسودن از نبرد دائمی برای زنده ماندن داشته‌اند. اما اگر فرمول‌های سنتی را وارونه کنیم، دلالت‌های درست‌تری می‌یابند: هر چقدر که فرهنگ فرگشته‌تر شد، میزان سرانه‌ی کار افزایش و به تبع آن میزان اوقات فراغت کاهش یافت.» به عنوان مثال، بومیان سرزمین‌های آرنهم [20] {منطقه‌ای در شمال استرالیا}، بر اساس پژوهش سالین: «هرگز به سختی کار نمی‌کنند. میزان زمانی که هر فرد روزانه برای تامین و تدارک غذا صرف می‌کند حدود 4 یا 5 ساعت است. علاوه بر این، این بومیان به صورت مداوم کار نمی‌کنند. نوبت‌های زمانی‌ای که صرف امرار معاش می‌کنند کاملاً متناوب است. در زمان حضور ما فعالیت‌های مربوط به امرار معاش متوقف شده بود. چرا که بومیان به اندازه‌ی کافی غذا و تدارکات ذخیره کرده بودند و همین به ایشان زمان آزاد قابل توجهی می‌بخشید.»

الگوهای مشابه مورد فوق میان سایر جمعیت‌های شکارچی-جمع‌آوری‌کننده دیده شده است: «گزارش‌ها نشان می‌دهند که زمانی که هر فرد بزرگ‌سال صرفاً تامین غذا می‌کند حدود 3 تا 5 ساعت است.» مردمان بدوی در زمان آزاد خود چه می‌کنند؟ بر اساس پژوهش سالین، شکارچیان سرزمین آرنهم بیشتر زمان آزاد-ایشان را صرف استراحت و خواب می‌کنند. سالین بر این اساس نتیجه می‌گیرد که اگر این جوامع بدوی موفق به ساختن فرهنگ نشده‌اند، بخاطر نداشتن زمان نیست. بلکه بخاطر به بطالت گذراندن زمان است. سالین حتی خاطر نشان می‌سازد که ممکن است مردم

این جوامع به اختیار خود از قدم گذاشتن در مسیر توسعه و تمدن پرهیز کرده باشند. او از قول بوشمن [21] این پرسش را طرح می کند که: «با وجود این همه دانه‌ی خوراکی مونگومونگو [22] در جهان، چرا باید کشاورزی کنیم؟»

## صنعت و طبیعت بشری

نگرش‌هایی نظیر آن چه که پیش‌تر آوردم، منحصر به «فرهنگ‌های دیگر» نیست. اروپاییان عصر ماقبل صنعتی نیز چنین نگرشی داشتند. در آغاز انقلاب صنعتی، مردم قویا در برابر نظم و انضباط جدید کار در کارخانه‌ها مقاومت می‌ورزیدند و کارخانه‌داران آن روزگار نیز درست مانند کارفرمایان امروزمین در جهان سوم از غیرقابل اعتماد بودن کارگران‌اشان گلایه و شکایت داشتند. به عنوان مثال، در کارخانه‌های نساجی و در آغاز پدیدآیی این صنعت، مردم به سختی محدودیت‌های بلندمدت و نظم‌ی را که کار در کارخانه می‌طلبد، پذیرفتند. بی‌گمان، کارخانه‌داران و صاحبان صنایع نخستین، تنها با مشکلات تکنیکی و مکانیکی روبرو نبودند؛ بلکه در عین حال باید راهی می‌یافتند تا کارکنان‌اشان «از عادت‌های بی‌شرمانه‌ی کاری پیشین‌اشان دست بردارند و خود را با شرایط بی‌تغییر و پیچیده‌ی اتوماسیون که نظم نوین حیطه‌ی کاری کارخانه‌ها است وفق دهند.»

به علاوه این که، لاقلاً در آغاز، افزایش حقوق و مزایای بی‌تأثیر بود. در قرن هجدهم، عقل سلیم حکم می‌کرد که «هر چقدر که کمتر پول بدهی، کارگران به‌تر کار می‌کنند.» تناسب حقوق و مزایا با محصول کار نوآوری عصر صنعت بود و فقط زمانی محقق شد که نگرش‌ها نسبت به کار و عواید آن تغییر کرد. به نظر می‌رسد که کارگران عصر پیشاصنعتی بی‌هیچ نگرانی‌ای نسبت به فردا می‌زیستند و دم را غنیمت می‌شمردند. در آن روزگار، به محض این که یک کارگر، به قدر کفایت پول درمی‌آورد، به روستای‌اش بازمی‌گشت و به عیش و نوش می‌پرداخت. چنان که مارکس نیز در توصیف‌اش از کوآشی‌ها آورد، «ایده‌ی دست‌یابی به درآمدی بیش از آن چه که برای امرار معاش لازم است به وسیله‌ی کار بیش‌تر برای کارگر آن روزگار بیگانه بود. کارگر مذکور باید آرزومند درآمد بیش‌تر می‌شد و رسیدن به چنان جایگاهی می‌بایست در او احترام برمی‌انگیخت تا به دست یافتن بدان ترغیب شود. هیچ مشوق دیگری نمی‌توانست موثر بیفتد.»

تلقینات اخلاقیات پروتستانی، با همه‌ی تأکید-اش بر فضیلت کار کردن، نظم و انضباط، متانت و عقل معاش، نقش مهمی در عوض کردن نگرش عامه به کار و عواید آن داشت. نیز، تعلیم و تربیت جدید عامل مهمی در پرورش دادن عادات متناسب با نظم نوین عصر صنعتی در نسل جوان بود. ای.پی. تامپسن می‌گوید که: «هر نوجوان زمانی که وارد مدرسه می‌شد، در جهانی قرار می‌گرفت که در آن زمان با دقت بخش‌بندی شده بود.» علی‌رغم این اوصاف، نباید بر

نقش تبلیغات مذهبی و مدارس بیش از اندازه تاکید کرد. اگر کار و صنعت در سطح خانگی یا نهایتاً کارگاه‌های کوچک مقیاس باقی می‌ماند، دو عامل معهود تأثیری محدود و اندک می‌داشتند. این ظهور ماشین‌آلات عظیم‌الجثه‌ی تولید در مقیاس بزرگ بود که به نظم جدید برتری بخشید و آن را به کارگران تحمیل کرد. این امر، همان طور که اندرو ایه [23]، فیلسوف تولیدکنندگان، بیان می‌دارد، کاملاً برای تولیدکنندگان واضح و مسلم بود. ایه در این باره می‌گوید: «در یک کارگاه خیاطی، هر گاه یک مانتودوز تصمیم بگیرد که کارگاه را ترک کرده و کمی هوا بخورد، زمانی که بازگردد شکافی که در حال دوختن آن بوده، احتمالاً کمی وارفته است. همین. در غیبت او، هیچ چیز معطل او نبوده است.» در یک کارخانه‌ی نساجی کتان اما اوضاع کاملاً واژگون است: «تمام ماشین‌آلات پیوسته در حال فعالیت اند و به مشارکت دائمی کارگران نیاز دارند و این موضوع کارگران را به کار بدون انقطاع و بدون وقفه وامی‌دارد.» بنابراین و همان طور که ایه نتیجه می‌گیرد: «این ماشین‌آلات بودند که آخرالامر کارگران را به پذیرش نظم نوین کارخانه‌ها واداشتند.» کارگران نخست در برابر سامان جدید کارخانه‌ها به سختی مقاومت کردند، اما نظام جدید در نهایت به برتری رسید. عادات و نگرش‌هایی که لازمه‌ی نظام جدید بودند به تدریج پذیرفته و درونی شدند: طبیعت بشری تغییر کرد. اندرو ایه در متنی با وجد تمام بانگ برمی‌آورد که: «مکانیک‌های کارخانه در لانکاشیر نسبت به تولیدکنندگان ساده‌ی صنایع دستی در لندن در قله‌ی رفیع توان و هوش مندی اند.» تحولات عصر صنعت اما توجه ناظران دیگری را نیز به خود جلب کرد. ناظرانی به نسبت شکاک‌تر، کسانی نظیر مارکس و انگلس.

با معیارهای جوامع صنعتی، مردم جوامع پیشاسرمایه‌داری تنبل و غیرقابل اعتماد بوده و فاقد توان کار و انضباط اند. این واقعیات را نویسندگان متعددی با دیدگاه‌های اخلاقی متفاوت متذکر شده‌اند. نگرستن به این موضوع از دریچه‌ی اخلاقیات اما ابداً آموزنده نیست. چرا که این مشاهدات جای هیچ شکمی باقی نمی‌گذارند که نگرش مردم یک جامعه دربارهی کار و عادات و رفتارهای کاری ایشان، در نهایت محصول و انعکاسی از نوع تولید در آن جامعه است.

به طور خاص، نیاز مدرن به کار کردن که تا بدین جا در شرح‌اش کوشیدم، محصول شرایط تاریخی توسعه‌ی صنعت مدرن است. «عادت به سخت‌کوشی» که در کلام هگل نیز هست، خود محصول کار است: «آموزش عملی که در فرآیند کار کردن تحصیل می‌شود، خود محصول اولاً نیاز عودکننده به انجام دادن کاری و ثانیاً عادت به اشتغال داشتن به امری است.» مشابهاً، مارکس در فقرات پیش رو توضیح می‌دهد که سرمایه‌داری چطور مردم را به کار کردن به میزانی ورای حد طبیعی نیازهای‌اش برمی‌انگیزد: «میل تاریخی سرمایه‌زمانی ارضا می‌شود که اولاً از یک سو تقاضا برای محصول به حدی زیاد شده باشد که نیاز به کار اضافی و مازاد بر نیاز باشد و این کار مازاد خود از نیاز درونی

افراد برخاسته باشد و ثانياً از سوی دیگر عادت به سخت کوشی (تحت نظم سخت گیرانه‌ی سرمایه) به نسل بعدی منتقل شده باشد، به نحوی که این عادت دیگر از خصلت‌های نسل مذکور به شمار آید.»

روسو نخستین نویسنده‌ی مدرنی بود که این نکات را طرح کرد. او با زیرکی و بصیرتی مثال‌زدنی این نکته را کشف کرد که نیازهای ما - به طور خاص نیاز مدرن ما به اجتماعی، فعال و مولد بودن - چگونه در طول تاریخ ساخته شده و توسعه یافته‌اند. آدمی در وضعیت طبیعی‌اش - انسان بدوی - مخلوقی با چند نیاز محدود است و هیچ نگرانی‌ای ورای این نیازها ندارد. «او تنها به زنده ماندن و بی‌نیاز شدن از کار است که میل می‌ورزد... انسان متمدن اما همواره در حال تحرک، عرق ریختن، رنج کشیدن و جستجوی اشتغالات نیازمند به کار است.» روسو معتقد است که انسان بدوی تنبل و سست است. اما او سرزنش اخلاقی‌ای را که معمولاً ملازم واژه‌ی تنبل است، رد می‌کند. او این کار را به وسیله‌ی وارونه کردن قضاوت اخلاقی معمول انجام می‌دهد. او گوش‌زد می‌کند که تنبلی مردمان نخستین، وضع طبیعی آدمی است و نیاز مدرن به اشتغال و مولد بودن نیازی مصنوعی و کاذب است - این نیاز مضر است و مانعی بر راه توسعه و شکوفایی طبیعت آدمی است و فاسد-اش می‌کند.

سالین، مانند بسیاری از نویسندگان متاخر، به همین رای متمایل است. لذا او هشدار می‌دهد که مبادا نگرش‌ها و عادات کاری شکارچیان و جمع‌آوری کنندگان را از منظر عادات کاری اروپاییان داوری کنیم. او اظهار می‌کند که نتیجه‌گیری مناسب از تفاوت فرهنگی میان اروپاییان و مردمان بدوی از قضا این است که اروپاییان بیش از اندازه کار می‌کنند. آرای چینی پایه و مایه‌ی لازم را برای شکاکیت رایج امروزمین در خصوص ارزش انسانی کار فراهم آوردند. همان طور که پیش‌تر آوردم، عقیده‌ی گرتس نیز مشابه است: او نیز معتقد است که نیاز به کار نیازی کاذب و مصنوعی است که برساخته‌ی جامعه‌ی صنعتی مدرن است. در جوامع پیشاصنعتی نوع دیگری از نگرش - نگرشی صحیح‌تر یا طبیعی‌تر - به چشم می‌خورد و همین امر است که سنگ محکی است برای انتقادات او نسبت به نگرش مدرن در خصوص کار.

معهدنا، می‌توان نظر دیگری نیز در این خصوص داشت. تحولاتی که شرح‌اشان کردم، دلیلی برای قائل بودن به ایده‌ی رمانتیکِ نگرشِ طبیعی به کار به دست نمی‌دهند. بلکه بالعکس، بیان می‌دارند که لااقل در این زمینه، طبیعت بشری برساختی تماماً اجتماعی و تاریخی است. تمامی نگرش‌های جوامع نسبت به کار، از جوامع پیشاصنعتی گرفته تا جوامع معاصر، مولود فرآیندهای اجتماعی و تاریخی‌اند. این نگرش‌ها انعکاسی از شیوه‌ی تولید در جوامع مربوط‌اند. بنابراین نیاز مدرن به کار، اگرچه بی‌گمان ساخته‌ی تاریخ است، نباید صرفاً بدین سبب کاذب یا مصنوعی خوانده شود. بلکه

بالعکس، جزئی واقعی و غیرقابل حذف از روان‌شناسی جوامع امروزی است. چرا که همان طور که پیش‌تر آوردم، تحولات تاریخی نگرش‌ها، عادات و نیازهای جدیدی پدید آورده‌اند و این موارد نوظهور جای عادات و نگرش‌های قدیمی‌تر را گرفته‌اند. طبیعت بشری خود دچار تغییر و تحول شده است.

## نیاز به اوقات فراغت

درست به اندازه‌ی نیاز به کار ما به اوقات فراغت نیز نیاز داریم. هم برای استراحت و هم برای پرداختن به آن دسته از نیازهایی که با کار کردن برآورده نمی‌شوند. گرتس قویا بر این نکته تاکید می‌کند. او حتی شواهدی هم برای این نظر خود ذکر می‌کند: در یک نظرسنجی نسبتاً بزرگ که در سال 1977 در سراسر اروپا انجام شد، اکثر (55 درصد) نظرسنجی‌شوندگان اظهار داشتند که اگر مخیر به انتخاب میان کاهش ساعات کاری و افزایش حقوق باشند، اولی را برخواهند گزید. علاوه بر این، کاهش ساعات کاری از مواردی بوده است که مردم برای دستیابی بدان همواره مبارزه کرده‌اند. البته ذکر این نکته ضروری است که مبارزه برای کاهش ساعات کاری معمولاً بخشی از مبارزه برای استخدام کامل بوده است. همان طور که یهودا می‌گوید، موضع جنبش کار به طور سنتی این بوده است که: «ساعات استراحت مکمل ساعات کاری اند نه جایگزین.» بالعکس، گرتس فراغت را بدیل بسیار دل‌پذیر کار می‌داند. همان طور که پیش‌تر گفتم، گرتس کار را ضرورتی قهری می‌داند و آزادی را در رهایی یافتن از کار می‌جوید. مارکس در یکی از متون شناخته‌شده‌اش، میان «قلم‌روی ضرورت» (قلم‌روی کار ... که با ضرورت‌های مادی متعین می‌شود) و «قلم‌روی آزادی» که «مشمول است بر توسعه‌ی توان آدمی که هدفی لئفسه است» تمایز می‌نهد و آن‌ها را در تقابل با یک‌دیگر قرار می‌دهد. گرتس بر این متن تاکید فراوانی می‌کند. او از فعالیت‌های خودآیین و خلاقانه‌ای سخن می‌گوید که رهایی از کار آن‌ها را ممکن می‌کند؛ فعالیت‌هایی نظیر هنر و صنایع دستی، انواع سرگرمی‌ها، اصناف ورزش‌ها و تفریحات. اما شرح او از قلم‌روی آزادی درست به اندازه‌ی نظر-اش در خصوص روان‌شناسی کار قابل نقد است. اگر چه او به خوبی دریافته است که نیاز به کار نیازی زاده‌ی شرایط اجتماعی است، طوری سخن می‌گوید که گویی بعد از رهایی از نیاز قهری به کار، فعالیت‌های خودآیین و خلاقانه به نحوی کاملاً طبیعی و ذاتی از طبع آدمی می‌جوشد و می‌شکوفد. او متوجه نیست که نیاز به این فعالیت‌ها درست به اندازه‌ی نیاز به کار زاده‌ی شرایط اجتماعی است. بی‌گمان در این جا مرا به وانمایی موضع گرتس متهم خواهند ساخت. چرا که به هر حال او صریحاً گفته است که کاهش ساعات کاری نمی‌تواند به تنهایی و ذاتاً رهایی‌بخش باشد. نیز این که کاهش ساعت کاری تنها زمانی به آزادی منجر خواهد شد که مجموعه‌ای از امکانات - مراکز اجتماعی و کارگاه‌ها - و خدمات محلی و رایگان موجود باشند. بنابراین گرتس معتقد است که نیاز به فعالیت خلاقانه به طور طبیعی در آدمی هست و برای شکوفا شدن خلاقیت او

تنها مهیا بودن لوازم آن، یعنی زمان آزاد و امکانات مناسب، کفایت می‌کند. این نظر اوست که مورد انتقاد من است. صرف زمان آزاد، حتی با مهیا بودن امکانات کافی، با آن چه که مارکس قلم‌روی آزادی می‌نامد متفاوت است. نیاز به استفاده‌ی مثبت و فعالانه از اوقات فراغت پدیده‌ای مدرن است: به سختی بتوان گفت که چنین نیازی در جوامع پیشاصنعتی وجود داشته است. روسو به خوبی توصیف کرده است که چگونه انسان بدوی پس از برطرف کردن چند نیاز ساده و اساسی‌اش زیر نزدیک‌ترین درخت به خواب می‌رفته است. چنان که پیش‌تر بدان اشاره رفت، استفاده‌ی را که شکارچیان و جمع‌آوری‌کنندگان از زمان آزاد فراوان‌اشان می‌کردند، به سختی بتوان ذیل عنوان «توسعه‌ی توان آدمی به مثابه‌ی هدفی لئفسه» جای داد. مراسم و آیین‌ها که سرشت‌نمای زندگی در چنین جوامعی اند، درست به اندازه‌ی کار مادی برای مردم این جوامع ضروری و قهری به نظر می‌رسند و کمترین شباهتی به آن چه گرتس «فعالیت خلاقانه و خودآیین» می‌نامد، ندارند. مضافاً این که همان‌طور که ای. پی. تامپسون می‌نویسد، فرهنگ عمومی پیش از انقلاب صنعتی در انگلستان از جهات بسیاری «مهمل و بی‌معنا» بوده است. به خوبی متوجه‌ام که این موضوع با تلقی رایج از جوامع پیشاصنعتی که در آن مردم عمدتاً در حال رقص و پای‌کوبی، عیش و نوش و گفت‌وگوهای طولانی تصور می‌شوند، در تعارض است. اما باید مراقب باشیم که تصور رمانتیکی از این جوامع نداشته باشیم. چرا که به نظر می‌رسد فعالیت غیرکاری خودآیین ایشان بی‌معنا و محدود بوده و سبب آن نیز نداشتن وقت آزاد نبوده است. استفاده‌ی فعالانه و خلاقانه از اوقات فراغت پدیده‌ای مربوط به جامعه‌ی صنعتی مدرن است. گسترش فعالیت‌های مربوط به اوقات فراغت از قرن هجدهم آغاز شد و ادامه یافت. به گونه‌ای که امروز به یکی از حوزه‌های مهم صنعت تبدیل شده است. البته در بخش مهمی از فعالیت‌هایی که امروز در اوقات فراغت افراد صورت می‌گیرند، آن‌ها نقش مصرف‌کننده‌ی صرف را دارند و حضورشان منفعلانه است. تحولی که از آن بحث کردم، هنوز در حال انجام گرفتن است، اگرچه جهت کلی‌اش کاملاً روشن است.

موارد فوق‌روشن می‌کنند که قلم‌روی آزادی صرفاً با داشتن وقت آزاد حاصل نمی‌شود؛ اگرچه بدون تردید داشتن زمان آزاد شرط لازم تحصیل آن است. استفاده‌ی خلاقانه و فعالانه از اوقات فراغت تحولی تاریخی است. خود این تحول یک نیاز است؛ تحولی که ضمن آن اوقات فراغت از زمانی که صرفاً صرف بطلالت و انفعال می‌شود در حال تغییر به حیطة‌ای است که در آن آدمی توان خود را توسعه می‌دهد، هم‌چنان که مارکس در نظر داشت. القصه، بهترین توصیف از قلم‌روی آزادی، شکل توسعه‌یافته‌ی قلم‌روی ضرورت است – جفت مکمل آن نه صرفاً متضاد آن.

**سیاست کار**

تا بدین جا من سعی در دفاع از این ایده داشتم که کار و اوقات فراغت از کار دو نیاز اساسی و واقعی و البته ساخته‌ی تاریخ در دنیای مدرن اند. این ایده، همان طور که پیش‌تر نیز ذکر کردم، بخش اساسی‌ای از دیدگاه سوسیالیستی است. علی‌رغم این، این ایده امروز اغلب با اتهام محافظه‌کارانه بودن مواجه است و نیز این که به خاطر قدیمی و منسوخ بودن هیچ نقشی در سیاست امروز نمی‌تواند داشته باشد. در این فراز از مقاله می‌گویم که استدلال کنم که اتهامات مذکور کاملاً بی‌پایه اند. بسیار به ما گفته می‌شود که اخلاق کار رو به زوال است، اگرچه مشخص نیست که این عبارت به چه معناست. معهدا، به نظر می‌رسد که اخلاقیات کار در حال تغییر باشد. به طور خاص، به نظر می‌رسد که جوانان در خصوص کار مطالبه‌گر شده‌اند. آن‌ها دیگر به هر اتوریته‌ی دل‌بخوایی و استبدادی‌ای گردن نمی‌نهند و خواهان تحصیل رضایت و خشنودی از کار خود اند. این باور که هر نوع کار و حرفه‌ای شریف است و کار کردن وظیفه‌ی آدمی است، اگر هم زمانی شایع بوده، امروز در حال پوسیدن و زوال است. به رغم این‌ها، اگر صحت تمام آن چه که تا کنون آوردم را بپذیریم، خطاست که گمان کنیم که این موضوع به خاطر این است که مردم دیگر اهمیتی که سابقاً برای کار در زندگی خود قائل بودند، را قائل نیستند. بلکه بالعکس، شواهد عکس این مورد را نشان می‌دهد: شواهد نشان می‌دهند که مردم دیگر به کار صرفاً به عنوان یک وظیفه نمی‌نگرند، بلکه یک نیاز به شمار می‌آورند که نقش مهمی در طبیعت بشری ایفا می‌کند.

لیبرتارین‌هایی نظیر گرتس اما، تفسیر متفاوتی از این تحولات ارائه به دست می‌دهند. ایشان زوال اخلاق کار پروتستانی را شاهده‌ی بر این مدعا می‌دانند که مردم نهایتاً دریافته‌اند که نیاز به کار، نیازی کاذب و غیرطبیعی است و برساخته‌ای متعلق به جامعه‌ی مدرن است. این باور لیبرتارین‌ها معمولاً به مثابه‌ی نقدی بسیار رادیکال نسبت به جامعه‌ی سرمایه‌داری صنعتی بازنمایی می‌شود اما ابدا چیزی در این حد و اندازه نیست. این شکاکیت به مردم می‌گوید که نیاز ایشان به کار و یافتن خشنودی در آن صرفاً توهم بوده و محصول مصنوعی شرایط اجتماعی است و می‌باید که نادیده‌اش بگیرند. در عمل، این شکاکیت معادل این است که در شرایط فعلی به خیل عظیم افراد بی‌کار بگوییم که خود-اشان را با شرایط بی‌کاری وفق دهند؛ یا این که به کارگران از خودبیگانه شده و ناراضی بگوییم که نیاز-اشان به کاری خشنودکننده توهم صرف است و به‌تر است که دو دستی به شغل خود بچسبند؛ یا این که به زنان بگوییم که به کار کردن در محیط خانه اکتفا کنند. پیام مشابهی از موضعی دیگر و با مصطلحات متفاوت مخابره می‌شود. این بار نه از سوی اصطلاحاً رادیکال‌ها که از سوی سیاست‌مدارانی که گمان کنند که مواجهه‌اشان با شرایط، واقع‌گرایانه‌ترین مواجهه‌ی ممکن است. چشم‌انداز کنونی در بیشتر کشورهای غربی، بی‌کاری گسترده و طولانی مدت است. سیاست‌های دولت کنونی، لاقلاً در بریتانیا، به نظر می‌رسد که عمداً برای این هدف طراحی شده اند. تجربه‌ی دهه‌ی

سی نشان می‌دهد که برنامه‌ی کار عمومی که برای مقابله با بی‌کاری در پیش گرفته شده است، اگر چه ممکن است محسناتی داشته باشد، بسیار بعید است که بتواند شرایط را به نحو بنیادینی تغییر دهد. این تنها سیاست فاشیسم در آلمان و روی کردهای دوران جنگ جهانی در سایر کشورها بود که جهان سرمایه‌داری را از آن رکود عظیم نجات داد. در همین باره، سخنانی در خصوص «آموزش مردم برای دوران فراغت» (حتی از جانب برخی از رهبران اتحادیه‌های صنفی) شنیده می‌شود که در این تعبیر «فراغت» بیان کم‌تر آزاردهنده‌ای از واژه‌ی «بی‌کاری» است. موضوع این است که بی‌کاری گریزناپذیر است و مردم برای پذیرفتن و کنار آمدن با آن باید آموزش ببینند. ممکن است به نظر برسد که آن چه من تا بدین جا در خصوص کار گفتم، متضمن ایده‌ی آموزش مردم برای دوران بی‌کاری است. اگر نیاز به کار ساختمانی جامعه است، مطمئناً می‌توان آن را به کمک واسطه‌ها و ابزارهای اجتماعی (مثلاً آموزش و تربیت) از بین برد. چنین چیزی از سخنان من نتیجه نمی‌شود. آن چه که من تا کنون گفتم، حاوی دقیقاً عکس این ایده است. این امر که کار کردن نیازی واقعی در جامعه‌ی مدرن است و تاکید من بر این که این نیاز محصول صنعت مدرن است، بدین معناست که این نیاز را نمی‌توان نتیجه‌ی صرف آموزش یا پدیده‌ای ایدئولوژیک دانست. کاملاً بالعکس، این نیاز از پایه‌ای‌ترین شرایط مادی جامعه‌ی مدرن برمی‌خیزد و نمی‌توان آن را با شیوه‌هایی نظیر تلقین تغییر داد.

## سوسیالیسم و کار

نیاز به کار و نیز نیاز به اوقات فراغت جنبه‌ای از توسعه‌ی صنعت مدرن است – به این معنا که محصول نیروهای تولید است. این نیازها در چارچوب روابط کاپیتالیستی تولید توسعه یافته‌اند. معهذاً، توسعه‌ی صنعت به طرز فزاینده‌ای در حال ایجاد تنش و تعارض با این روابط تولیدی است. «این روابط از شکلی از توسعه‌ی نیروهای تولیدی در حال تبدیل شدن به زنجیری برای آنهاست.» این تنش‌ها و تعارضات هیچ‌گاه بدین اندازه واضح نبوده‌اند. نیروهای عظیم تولیدی که محصول جامعه‌ی مدرن اند، بی‌استفاده و حتی کاملاً عاطل و باطل رها شده‌اند: نه فقط کارخانه‌ها و ماشین‌آلات که مهم‌تر از آنها مردم – میلیون‌ها زن و مرد با عادات و مهارت‌هایی مخلوق جامعه‌ی مدرن. و نه بدین علت که جامعه هیچ نیاز و حاجتی ندارد که با به کار گرفتن این نیروهای تولیدی رفع کند. بلکه بدین خاطر که نظام سرمایه‌داری از بسیج و استخدام این نیروها عاجز است. چنان که مارکس می‌گوید، حتی وقتی این نیروها استخدام می‌شوند: «به نظر می‌رسد که همه چیز حامل ضد خود است. ماشین‌آلات تولیدی که توانی چندین برابر انسان دارند و محصول کار – اشان نیز بسیار بیشتر از کار انسانی است، فرسوده می‌شوند و از کار می‌افتند. منابع جدید پرزرق و برق ثروت خود به منابع فقر تبدیل می‌شوند... تمام اختراعات و پیشرفت‌های ما به نظر می‌رسد که نهایتاً منجر به حیات فکری

بخشیدن به نیروهای مادی و فروکاستن زندگی بشری به نیرویی مادی شده باشد. آنتاگونیسم میان صنعت مدرن و علم از یک سو و فلاکت مدرن و فساد از سوی دیگر آنتاگونیسمی واقعی، ملموس و غیرقابل انکار است.»

پتانسیل تولیدی صنعت مدرن بس عظیم است. نیز، پتانسیل آن برای رهایی انسان. اگر جامعه‌ای به نحوی عقلانی و انسانی سامان یافته باشد، صنعت مدرن در آن نه تنها می‌تواند تمامی نیازهای اساسی و پایه‌ای - نظیر فقر که هم‌چنان که در کشورهای پیش‌رفته نیز وجود دارد - را پاسخ بگوید، که می‌تواند شرایط کار را نیز انسانی‌تر سازد و مثلاً باعث کاهش ساعات کاری شود.

بسیاری از افراد اما نسبت به چنین سخنانی بدبین اند. چرا که بیش‌تر مردم نسبت به توان تولیدی صنعت مدرن در تردید اند و مایل اند که چنین حرف‌هایی را با برچسب سخنان ساده‌لوحانه‌ی پروداکتیویستی رد کنند. سوسیالیسم را البته می‌توان به خاطر این اتهام مقصر شناخت. زیرا که سوسیالیسم را رسماً می‌توان فلسفه‌ای پروداکتیویست دانست - نه به این معنا که تولید را فی‌نفسه واجد ارزش می‌داند بلکه بدین معنا که سوسیالیسم تولید را فعل ذاتی آدمی می‌داند و آن را واجد ارزش انسانی و اجتماعی به شمار می‌آورد. نقد بنیادی سوسیالیسم به سرمایه‌داری از همین امر می‌گیرد. سرمایه‌داری دیگر قادر به استخدام بهینه‌ی نیروهای تولید، شامل ابزار تولید و نیروهای کار، نیست و این‌ها اموری اند که خود سرمایه‌داری آن‌ها را به وجود آورده است. سرمایه‌داری دیگر نمی‌تواند به نیازهای مخلوقات خودش، یعنی نیاز به کار خشنودکننده و اوقات فراغت، پاسخ بگوید. در نتیجه، آن چه که سوسیالیسم طلب می‌کند رهایی مردم از کار کردن نیست - سرمایه‌داری هم‌اکنون دارد این وظیفه را با بی‌کار کردن میلیون‌ها نفر از آن‌ها با موفقیت به انجام می‌رساند. بلکه مطالبه‌ی سوسیالیسم رهایی یافتن نیروهای تولید، از شرایط تحمیق‌کننده‌ی نظام سرمایه‌داری است. ما آموخته‌ایم که نسبت به دیدگاه‌های اتوپستی محتاط و شکاک باشیم. وضعیت جوامع درگیر سوسیالیستی امروز هشدار کافی برای ماست. شخصِ مارکس نیز، وقتی پای نسخه پیچیدن برای آینده‌ی جوامع به میان می‌آمد، محتاطانه عمل می‌کرد. او در یکی از معدود کوشش‌هایش برای به دست دادن تصویری از جامعه‌ی کمونیستی آینده، بیان می‌دارد که در چنین جامعه‌ای کار به «نیاز نخست و برتر زندگی» هر شخص بدل می‌شود. این ایده‌ی مارکس را اغلب ایده‌ای آرمان‌گرایانه و تخیلی احصا می‌کنند. اما آیا واقعا این گونه است؟ استدلالاتی که تا بدین جا آوردم این سوال را برمی‌انگیزند - و نه صرفاً بر پایه‌ی آن چه که می‌توان به عنوان آینده‌ای ایده‌آل تصور کرد؛ بلکه بر اساس شرایط موجود.

چنان که لنین می‌نویسد: « سازمان‌دهی کار اجتماعی در دوران فئودالیسم، به وسیله‌ی نظم متکی به چماق صورت می‌گرفت و کارگران به دست تعدادی زمین‌دار مورد ستم و سرقت واقع شده و کاملاً غیرخودآگاه و منکوب شده بودند. سازمان‌دهی کار اجتماعی تحت ظل کمونیسم اما به وسیله‌ی نظم خودآگاهانه ایست که کارگران رها شده از یوغ زمین‌داران و سرمایه‌داران خود بر خویشتن اعمال می‌کنند. چنین نظمی نه از آسمان نازل خواهد شد و نه از زهدان آرزوهای پرهیزگاران. این نظم فقط و فقط از بطن شرایط مادی تولید کاپیتالیستی در مقیاس بزرگ زاده خواهد شد.» لنین این سطور را در سال 1920 نوشت؛ زمانی که روسیه هنوز جامعه‌ای روستایی و کشاورزی بود. سخنان او در آن زمان احتمالاً درست به اندازه‌ی مارکس اتوپستی و غیرواقع‌گرایانه به نظر می‌رسیدند.

اگر امروز و در جامعه‌ی ما این سخنان هنوز چنین به نظر می‌رسند، دلایلی در کار است. ما در جامعه‌ای سرمایه‌داری که مبتنی بر صنعت در مقیاس بزرگ است، زندگی می‌کنیم. برای بسیاری از مردم در جامعه‌ی ما کار تجربه‌ای از خودیگانه‌ساز و سرکوب‌کننده است. چیزی که ایشان را هنوز به کار کردن وامی‌دارد، دیگر گرسنگی نیست اما تهدید محرومیت‌های مادی گسترده شدیداً ایشان را تحت تاثیر قرار می‌دهد. شکی وجود ندارد که محرک‌های مادی‌ای برای کار کردن وجود دارند. هم‌چنین، چنان که تا بدین جا نشان دادم، شواهد حکایت از آن دارند که کار کردن نیازی درونی است. شاید هنوز «نیازی نخستین» نباشد، اما بی‌گمان نیازی حیاتی است. بصیرت مارکس به نحوی فزاینده در حال تبدیل شدن به بخشی از روان‌شناسی مدرن است. می‌توان گفت که شرایط ساجکتیو برای سازمان‌دهی کار به نحوی خشنودکننده‌تر و عقلانی‌تر هم‌اکنون در حال فراهم آمدن است. آن چه که هنوز فاقد آن ایم، چارچوب عینی اقتصادی و روابط اجتماعی و سازمان‌دهی عینی کار است که به بدین نیاز مجال ارضا شدن می‌دهد.

-----  
ترجمه: [انکار](#)  
-----

[1] Sean Sayers

[2] Bertrand Russell

فیلسوف، ریاضیدان و منطق‌دان بریتانیایی قرن نوزدهم.

[3] In the praise of Idleness

[4] David Hume

[5] R.Kahn

[6] Marie Jahoda

[7] Marienthal

[8] Abraham Maslow

آبراهام مازلو، روان شناس مشهور آمریکایی

[9] Anthony Skillen

[10] J.Hayes

[11] P.Nutman

[12] Herzberg

[13] Margaret Benson

[14] Margaret Stacey

[15] Betty Friedan

[16] Andre Gorz

[17] Christopher Hill

[18] Gusinde

[19] Sahlins

[20] Arnhem

[21] Bushman

[22] Mongomongo

[23] Andrew Ure